۴۳ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۴۵ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

ای خوبتر از هر چه به پیش نظر آید

مسبّع چهارم:

مایـــیم که در دوســـتیت یـــک جـهتانیم در راه تـو هـر عـهد کـه بسـتیم بر آنیم
عـــمری اســـت که تو غایبی و ما نگرانیم در آرزوی روی تـــو بـــا آه و فـــــغانیم
دور از تـو بسی خـسته‌ی دل سـوخته جانیم مپـسند کـزین بیش در این غصّه بمانیم
بگذار که جان از تن فرسوده بر آید

مسبّع پنجم:

در مـــحنت هـجران تـو ای سرو سمنبر داریـــم دل مـــضطرب و جـان مکـدّر
کـو مـژده‌ی وصلت که دماغ دل مضطر گـــردد زنـــسیم اثـــرش بـــاز مـــعطّر
زانـــسان کـــه نـــوید ظـفر از ایـزد داور در دشـــت احـــد وقت هجوم صف کافر
بهر مدد لشکر خیر البشر آید

مسبّع ششم:

شاهی که سر چرخ برین خاکِ درِ اوست در تمـــشیت کـــارِ قـضار کـارگر اوست
اوراق فـلک دفـتر فضـلِ هـــنر اوســـت ایـــجاد بشـــر پـــرتوِ فیـض نظر اوست
بـــحری اسـت که ارواح ائمه گهرِ اوست نخلی است که توفیق ولایت ثمر اوست
هیهات که از نخل دگر این ثمر آید

مسبّع هفتم:

ای ذرّه ای از خـــاک درت طیـــنت آدم وز دولـــت پـابوس تـو آن خاک مکرّم
تشـــریف امـــامت بـــه وجـود تو مسلّم ذات تـو بـــه مـجموعه‌ی موجود مقدّم
ای بـــنیه‌ی عـالم بـه تولّای تو محکم تا هـست ز عـــالم اثـــر بنـــیه بـه‌عالم
مشکل که وجودی زتو پاکیزه تر آید

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

۴۹ ◇◇◇

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

خود یافته و گفته است:

اگـر نیـّت کعـبه‌ی وصـل داری چـه بنـدی بـه عـزم ره دور محمل
چـه خـیزد ز تشـویش طـی بوادی چـه آیـد ز سـودای قـطع مراحـل
قـدم بـر سـر کـام خود نه کز این ره بـه گـامی تـوانی رسیـدن به‌منزل
بـجز یـک قـدم راه تـا کـعبه از تو تـو در قـطع ایـن یک قدم راه کاهل

(دیوان، ص ۳۵ و ص ۳۶)

او سخن عارفانه و پر معنای خواجه عبدالله انصاری را که می‌فرماید: «خدایا همه تو و ما هیچ سخن این است بر خود مپیچ» در لباس نظم آورده و معنا را به بهترین نحو ادا کرده است:

ای دل اگرت هوای این درگاه است بگذر ز وجود خود که سدّ راه است
نفـی خـود و اثبـات خـدا بـاید کرد ایـن معـنی لا الـه الّا الله اسـت

(دیوان، ص ۶۴۷)

«نگاه کنید به مناجات خواجه عبدالله انصاری چاپ کتابفروشی فروغی چاپ چهارم تهران ۱۳۶۱»

فضولی عرفان را چراغ معانی قرآن و راه خداشناسی می‌داند:

حـمد بـی حد احدی را که کمال کرمش داد سـرمایه‌ی تـوفیق خـرد انسـان را
داد سـر رشتـه اقبـال به‌دسـت خردش کـرد تـعلیم بـه او قـاعده‌ی ایـمان را
تا بـه هـنگام عـمل فرق بد و نیک کند لـطف کرد و بفـرستاد بـه او قـرآن را
تا کنـد کـام دل از مـعنی قرآن حاصل کـرد مصـباح طـریق عـملش عرفان را

(دیوان، ص ۶۱۶)

فضولی به آیات ۱۹ و ۱۳ در سوره‌های ۱۳ و ۳۹ قرآن کریم که می‌فرماید: «انّما یتذکّر اولوالالباب» نظر داشته و قرآن را «نصیحت نامه» هم نامیده است:

ز بهر آنکه هر کس فرق سازد نیک را از بد نصـحیت نـامه‌ای آمـد ز ایزد نام فرقانش

(ص ۲۴)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

و سعدی هم که از متکلّمان صوفی مشرب است راه ابوسید ابی الخیر رفته و گفته است:

ور صد هزار عذر بخواهی گناه را مرشوی کرده را نبود زیب دختری

(دیوان، ص ۹۵۱)

و در بوستان گوید:

شکسته قدح گر ببندند چست نیاورد خواهد بهای درست

(بوستان باب نهم)

و فضولی گوید:

گر چه شک نیست در این قول که غفران آخر می‌کند رفع خطا و خللِ عصیان را

اوّلِ حال اگر میل معاصی نکند به از آنست که آخر طلبد غفران را

(دیوان، ص ۶۱۶)

نمونه‌های دیگر از بینش عرفانی فضولی

نکو اگر نگری هیچ خلقتی بد نیست تفاوت بد و نیکی که هست در نظر است

به نسخه‌ی هنر هیچکس مکش خط عیب به عیب کش خط اگر مدّعای تو هنر است

به کار کوش که در کارخانه‌ی عالم بقدر حاصل هر کار مزد کارگر است

(ص ۱۲۴)

نیازمندیِ مستی که از سر عجز است به از نماز فقیهی که سر نهد به‌غرور

(ص ۱۶۲)

خدا گر در خور اعمال خواهد دید در مردم نخواهد دید چشم کس جمال حور و غلمانش

وگر هر کس که سهوی کرد محروم است از جنّت نخواهد برد از جنّت تمتّع غیر رضوانش

(ص ۲۸)

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇

هر کجا بوده دمی جای تو دندان و لبت / خارها را همه رفته شکفانیده سمن
حیرتی داده مرا دست که در خوردن خار / بود کف آنکه چو سیماب فشاندی ز دهن
پا گرفتی ز زمین خار و برای حلّت / دادی از دُرج به او درّ ثمین بهر ثمن
از تو آید که کنی رهبری اهل طریق / که قدم بر قدم صالحی و ویسِ قرن
سزد از اطلس زربفت خورت جل چون کوه / زیبدت همچو خور از شعشعه‌ی نور رسن
چند آیی به سر زانو و فریاد زنی / دادخواهی مگر از جور سپهر پرفن
نیستی ظالم و این طرفه که چون مظلومان / دارد از دست تو زنگ تو دمادم شیون
در جواب خبر راه به آهنگ حُدی / جرس آن دم که ز تحریک تو آید به‌سخن
ز ره شوق دلی نیست که از جا نرود / مگر آن دل که بود چون جرست از آهن
نورسی لیک ز بار غم چرخ کج رو / هست در سینه چو عشّاق ترا داغ کهن
بوی موی تو چنین چین شده همچون نافه / خوشتر از رایحه‌ی نافه‌ی آهوی ختن
گاه فرد آمده چون جوهر فرد خردی / منتظم گاه به‌سلکی شده چون دُرّ عدن
گاه سر تافته از چرخ بسان رشته / گاه پا بسته‌ی یک رشته شده چون سوزن
می کشی از ره غمخواری و بی پروایی / گاه بار همه گاه از همه باری دامن
همه افتاده چو برداشته‌ی تست از خاک / همه آواره چو از لطف تو دارد مسکن
من هم افتاده‌ام از لطف سوی من بخرام / من هم آواره‌ام از نازمکش سر از من
دی شنیدم که از آهنگ حجازی به عراق / می بری قافله ای باز ز بابل به یمن
تا شوی زایر یثرب به‌زمان اسعد / تا کشی رخت به بطحا به‌طریق ایمن
من چو در قید معاش و غم آنجا زارم / قدمِ بسته دلی سوخته چون شمع لگن
چون نهی بار در آن ملک به‌شکرانه‌ی آن / که ترا داده قضا و قدرت آنجا رفتن
چشم دارم که پیام من دل سوخته را / بگذاری چو فرایض نگذاری چو سنن
گویی اندوه دل من به مقیمان بقیع / ز من خسته نهی روی به‌درگاه حسن

آن ولـــیعهد علی کز ره احـــسان نطقش شـــهد داده عـــوض ز هـــر جـفای دشمن

(ص ۱۸۶)

نگارنده را عقیده بر این است که فضولی عمقِ معانی این قصیده را با توجه به آیه‌ی ۱۸ از سوره ۸۸ قرآن کریم به‌دست آورده و به رشته‌ی نظم کشیده است آنجا که می‌فرماید: «اَفَلَا یَنظُرون اِلَی الابِلِ کَیفَ خُلِقَت»

نظامی گنجوی را نخستین سراینده ساقی نامه دانسته‌اند بعد از نظامی دیگران هم ساقی‌نامه ساخته‌اند فضولی نیز ساقی نامه دارد برای نمونه چند بیت از ساقی نامه‌ی او ذکر می‌گردد:

ز ســـــاقی به ارشـــاد پیـــر مـــغان چـــو جـامی گـــرفتم مـــن نـــاتوان

از آن جـــان دل نشـــأت شـــوق یافت فـــرح بر فـــرح ذوق بـــر ذوق یـــافت

در مـــعرفت بـــر دلـــم بـــاز شـــد دل خـــالیم مـــخزن راز شـــــد

عـــفاک الله ای ســـاقی تـــیز هـــوش که کـــردی نـــظر بـــر من درد نوش

بـــه می‌بند بگـــشادیـــم از زبـــان که ظـــاهر کـــنم بـــر تـــو راز نـهان

کـــنون غـــافل از می‌مـــشو می‌بده لـــبالب بـــدار و پـــــیاپی بـــــده

به‌ســبع المـــثانی کـــه تا هـــفت جـــام پیـــاپی بـــده جـــام و پـــر کن تمام

(ص ۱۶۷۷)

نمونه ای از طنز:

دهر را طعنه زنی گفت: زن عشوه گری است تند شد دهر که بر من به‌زنی طعنه مزن

آنـکه مـرد است به‌من دست تعرّض نرسـاند بکـــر را چـــون نرسد مرد چرا باشد زن

(۱۸۹)

دو رباعی از فضولی برگزیده ام:

فـــریاد ز دســـت فلـــک سفـــله نـــــواز شـــــه زاده به‌ذلّـــت و گـــدازاده بناز

نـــرگس ز برهنـــگی ســـرافکنده به پیش صـــد پیـــرهن حریـــر پوشیـــده پیاز

(۶۶۰)

شمـــشاد که گشـــته ســـت به‌قدّ تو اسیـر مـــی رفت پیـــت چو سایه ای بدر منیر

خـــاک چـــمنش گـــر نشـــدی دامنگیر ور آب بپـــــایش ننـــــهادی زنجـــیر

(۶۵۸)

وزن جدید و خوش آهنگ

فضولی در فنون مختلفادبی خودآزمایی کرده و به‌نحو مطلوب از عهده برآمده از آنجمله وزن جدید و خوش آهنگ مفاعلن فع یا مفاعلاتن باید قرار گیرد که در شکل اوّل، بحر و وزنی تازه در ۱۶ رکن به وجود می‌آید و در ادب فارسی غیّر معمول است ولی در شکل دوم، در بحر و وزن رجز مجنون مرفّل خواهد بود که این زحاف هم در ادب فارسی معمول نبوده است.

زهی دمادم ببوی زلفت مذاق من خوش دماغِ من تر

مـــرا زمانی مبـاد بیرون خیالت از دل هوایت از سر

زلالِ وصـلت شـــراب کوثر حریمِ کـویت فضای جنّت

بلایِ هجرت عذابِ دوزخ شبِ فراقت صباحِ محشر

تویی بتان را شکـسته رونق گل از تو برده هزار خجلت

گلی تو امـّا گلِ ســـخن گـــو بتی تو امّا بتِ سمنبر

به‌دور حسنت شده فسانه به بت پرستی هزار مؤمن

به تیغ عشقت بریده الفت زطاعت بت هزار کافر

فصلنامه‌ی تخصصی زبان و ادبیات فارسی ◇◇◇